

## امیر جلالی



شهریورماه سال ۵۹، نزدیک پاسگاه مؤمنی در نوار مرزی شلمچه انفجاری رخ داد. محمد به چند نفر از بچه‌های عملیات و من که نیروی اطلاعاتش بودم، گفت: «برو مرز، ببینیم قضیه چیه.» به دستور او، سرهنگ «عزیز مرادی» که فرمانده ستاد عملیات ارونش بود را هم خبر کردیم تا با ما همراه شود. در بررسی از منطقه مورد نظر مشخص شد این سوراخ بر اثر اصابت خمپاره ایجاد شده است. تا آن زمان ما خمپاره ندیده بودیم و چیزی از آن سر در نمی‌آوردیم و طبیعی بود که متوجه نشویم.

کار که تمام شد، سرهنگ مرادی به محمد گفت: «من باید برم. یه کسی رو بفرست من رو به مقر برسونه.» ما یک جیب آهو داشتیم. محمد به راننده آن گفت: «آقای مدنی، آماده باش که جناب سرهنگ رو به محل کارشون برسونی.» بعد مرا صدا زد و گفت: «امیر بیا!» رفتم و گفتم: «بله!» دستش را گذاشت روی شانهای من و مطرح کرد که این سرهنگ عمال دشمن

همان روز اول درگیری‌ها، سرهنگ عزیز مرادی عبای عربی روی سرش انداخت و از نوار مرزی فرار کرد و به عراق رفت و جبهه‌ای بر علیه جمهوری اسلامی تشکیل داد. هر دفعه که محمد مرا می‌دید، می‌گفت: «حالا بخور! اگه اون کاری رو که بهت گفته بودم انجام می‌دادی، حالا نباید می‌افتادیم دنبالش!» جوابی نداشتم جز این که بگویم: «خدایا توبه!» سرهنگ عزیز مرادی بعد از جنگ به امریکا رفت و ظاهراً هنوز هم در آن‌جا زندگی می‌کند.

است و باید یک جوری مجازاتش کنیم. نظر من این بود که این بابا را ببریم محاکمه کنیم و حکم تیربارانش را بگیریم. نباید دزدکی کاری بکنیم. محمد خندید و زد توی سرم و گفت: «خاک تو سرت!» بعد گفت: «پدر بیامرز! تا بخوان اینو بگیرنش و براش پرونده درست بشه و محاکمه بشه، کار خودشو کرده و رفته؛ حالا می‌بینی!» در جواب گفتم: «هرچی می‌خواد بشه! نظر من اینه!» بیست روز بعد، در ۳۱ شهریور جنگ شروع شد و در نوار مرزی درگیری‌ها اتفاق افتاد.



همایون سلطانی‌فر

در ۲۱ خرداد ۱۳۵۹ نیروهای مرزی عراق دو نفر از بچه‌های سپاه خرمشهر به نام‌های «موسی بختور» و «عباس فرهان اسدی» را که در روستای مرزی جوگه مشغول خدمت بودند، به ضرب گلوله شهید کردند. بعد از شهادت بختور و فرهان اسدی، کادر فرماندهی سپاه خرمشهر پیش‌بینی وقوع جنگ را می‌کرد. علاوه بر این، آمارهایی که بچه‌های سپاه خرمشهر با شناسایی از فعل و انفعالات ارتش عراق در نوار مرزی می‌آوردند، همه گویای این امر بود. جهان‌آرا به مسئولین رده بالا و در رأس آن‌ها بنی‌صدر اعلام خطر می‌کرد و از آرایش نظامی عراق خبر می‌داد. جواب بنی‌صدر این بود که ما به نماینده خود در سازمان ملل می‌گوییم که مراتب اعتراض ما را در جلسه این شورا اعلام کند. در جلسه‌ای که در فرمانداری اهواز با حضور فرماندهان و مسئولین سیاسی کشور برگزار شد، جهان‌آرا نقشه‌ای تهیه کرده و آن را روی دیوار نصب کرده و از روی آن برای حضار توضیح داد که: «عراقی‌ها تا این نقطه جلو آمده و از پل تنومه هم عبور کرده‌اند. آن‌ها با تجهیزات کامل آمده‌اند. طبقاً این تعداد زیاد تانک و توپ و کاتیوشا و دیگر تجهیزات نظامی برای ترساندن ما در مرز نیست، بلکه برای جنگیدن است. شما این مسئله مهم را به امام و بقیه مسئولین کشور منتقل کنید و بگویید که این‌ها می‌خواهند بیایند بجنگند، ولاغیر.»



سیدمصطفی عمادی

عراق که خواسته اولیه‌اش جداسازی خوزستان از ایران بود، به شدت در این زمینه کار می‌کرد و از هیچ اقدامی فروگذار نبود. ما هر روز در گوشه‌ای از شهر خصوصاً در مناطق شلوغ و پر رفت و آمد بمب‌گذاری داشتیم؛ در بازار سیف، در مغازه‌ی ساندویچی، کتاب‌فروشی، در قطار، در هر گوشه و کنار شهر این اتفاق می‌افتاد. عراقی‌ها از بین عرب‌ها، افراد بی‌سواد و ضعیف از لحاظ مالی را پیدا می‌کردند و با پرداخت مبالغ بسیار ناچیز، آن‌ها را خریده و مسلح کرده و به جان مردم می‌انداختند. کشتن افراد انقلابی و حتی مردم بی‌گناه خرمشهر از جمله اقدامات آن‌ها بود. تمام تسلیحات هم از عراق وارد می‌شد. این اقدامات و جریانات به نوعی یک جنگ اعلام نشده از طرف عراق صدام علیه نظام نوپای ایران بود. مجموعه سپاه خرمشهر به فرماندهی محمد جهان‌آرا سعی در کنترل این رفتارها به خصوص در نوع تعامل با بعضی اعراب خرمشهر داشت و از هرگونه رفتاری که باعث تهییج آن‌ها می‌شد، جلوگیری می‌کرد.